رسالہ عین الیقین
مؤلفہ مولانا
فخر الدین
دہلوی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مر خدای را که خود را الجود نموده و درود بر رسولی که
اسرار هستی را در میان نیستی نموده و بر اصحابه و
اتباعه و آنکه همان اسرار را الی یومنا بنقل صحیح
منقول داشته اما بعد میگوید عبد الضعیف قلیل
البضاعت محمد فخر الدین بن نظام الدین محمد اورنگ آبادی
که طریق ارشاد مشایخ کرام و پیران عظام و اوضاع
بسیار و طرق بی شمار منقول گشته چنانچه اوراد و
بذکر جلی بانواع مختلف بعده بمراقبه برزخ شیخ می
فرمایند بعده باز کار خفی بحبس و غیره بعده اشارت

در مراقبات می‌گویند بعد ازہ باشارات دیگر بفکر ہاء
مشغول می‌سازند لیکن واصلان مطالب ازین طرق
بس نادر می‌باشد مطابق استعداد بیگان بیگان می
فرمایند و بعضے بمراتب محبت منقصور می‌سازند
بنا بر آن اسہل طرق کہ از حضرت علیہم الرحمت
والغفران معلوم شد کہ آن من و عن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم آمدہ در تحریر آرم و در آن طریق اوّل با یہ
مقام توحید ست و اکثر مردم باین طریق بجنت
گم بمطلب رسیدند مگر آن ہا کہ بہ فطرت ضعیفہ و
اعتقادات واہیہ مخلوق گشتہ اند ذالک فضل
اللہ یؤتیہ من یشاء چرا کہ فیض از مبداء
علی السویہ ست و تفاوت بحسب استعدادات باید

دانست که هرگاه طالب پیش مرشد آید - به تکرار
خلوت و استفسار بکثرت صحبت در اعتقاد او
نظر نماید - که در کدام پایه است و مرکوز خاطرش چیست
معلوم کند اگر بکشف و کرامات تائب است که از
فقرا ظاهر شده است یا محض طالب الله است -
اگر داند که در اخلاص و اعتقاد راسخ است ارشاد
توجه بکند و تصور برزخ صورت خود و غیره که
موجب ازدیاد اعتقاد باشد مشغول سازد
تا که محو در شغل باشد - هرگاه که مطمئن بوحدت
خواهد شد - آتش هوسها باب توحید فرو خواهد
نشست - و برهان حال از این هوسها تائب خواهد شد
چون مرشد را رسوخ طالب ظاهر شود - او را اشتغال

نشانند — که قبلهٔ مقصود طالب همین مرشدست
بحکم آیت کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِاللّٰہِ وَ رَسُوْلِہٖ
سه بار استغفار گویانند — باین معنی که توبه میکنم
از ایمانی که داشتم و از سر نو مسلمان شدم —
بعد تکبیر که فرمائی — بعد ازآن مرشد بحکم هُوَ الْاَوَّلُ
هُوَ الْاٰخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ
تلقین نماید — که آنچه در حواس ظاهری و باطنی تو درآید
یقین دان که وجود حق نیست و وجود واحد ست
که بکسوت گوناگون و اشکال متنوعه در آمده —
و بگوید که جمیع اولیاء و انبیاء را جز این مشاهده و
مراقبه نبوده — لیکن تقیدات آنچه گفته ام مشهود تو گردد
و وجود مطلق در معاینه خواهد آمد — غرض ازین بیان

آن است - کہ طالب سر سری نفہمد - و از جملۂ
مخترعات ندانند و از کمال اعتقاد در سعی آن مبالغہ
نماید - و طالب را کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن
فرماید - کہ موجب ازدیاد شوق است - و قطع از
مردم کہ او را از آن باز دارند - و باکی در رعایت
شرع کہ از آستگیٔ ظاہر و باطن است - و باکی نماید
کہ این سر را کسی ظاہر نسازد و هرچہ شد از فکر سلیم
در وی نگاہ کند کہ آتش عشق بحکم العشق نارٌ
تحرق ما سوی المحبوب یعنی عشق آتشی است
کہ سوزندہ غیر است در دل طالب شعلہ بر آوردن
گرفت یا نی - اگر آثار آن دریابد از حالت وی
تعرض ننماید - و درین فکر و سواس شیطانی ظاہر

خواهد رشد — پس مرشد بفرماید — که وساوس را نیز
مطلوب خفیه ندارد — پس هرگاه بحکم مرشد
وساوس را نیز محجوب خفیه دانند — و درین مقام در گیرد
و اشیاء سیر الی الله رو خواهد نمود — یعنی هر مخلوق را
خالق تصور خواهد کرد — پس سعی کند که از اشیاء
و غیر مخلوق محو شود — و واحد مطلق مدام در شعور دارد
و این مرتبه مجاذیب الهی باشد — باز اگر درین مقام ماند
ناقص است — و اگر بفیض ربانی مراجعت بسوی اشیاء
کرد — و همان وجود واحد را که در نظر داشت ظهور آن
دید یکبارگی رسید — و شعور این مرتبه آن است که
اول خالق را ببیند — بعده اشیاء را — و میداند
که یک وجود است — که دو مرتبه دارد — بدانکه جهان

غیر کما هست نه غیر حق همین هست — دیگر خبر

گر طالب سیر مستدیری ای دل
از صورت خویش ناگزیری ای دل
شاید که ز صورت بحقیقت برسی
هر لحظه ز خود فیض پذیری ای دل

بدانکه سیر دو هست — یکی سیر مستدیر — و یکی
سیر مستطیل — مستدیر مقصود از خود جستن
و مستطیل بیرون خود طلب نمودن — ثانی بعد در بعد
اول قرب در قرب — چون مقصود غیر تو نیست —
هزار سال از بیرون خود طلبی نیابی — و طریق طلب
از خود غیر ازین نیست — که اول ملاحظه صفات
الهی در خود باید کرد — و خود را ازین میان باید برداشت

و باید دانست که حق آن است که بهر صورت ظهور فرموده

ای دل بنشین که جای شیری نیست
در مشرب عشق کعبه و دیری نیست
هر سو چه روی که یار هم خانهٔ تست
از خویشتن بجو که در میانه غیری نیست

برای تفهیم طالبان حق مثالی آورده ام باید
فهمید که آدمی باعتبار هر صفت نام دیگر پیدا
میکند اگرچه ذات واحد باشد چنانچه کافر
مومن مسلمان عابد زاهد عارف
عاشق ولی نبی پس این همه اسامی بر لباس
و ک[illegible]ست برای این تمثیلی میاریم
تا واضح گردد مثلا اشخاص انسانیه را چون برهنه

مادرزاد کنند و ببینند - که درمیان ایشان
بادشاه - وگدا - وملاء - وقاضی - ومفتی -
ولشکری - واهل حرفه کدام ست - همه این نسبان
در وقت برهنگی مساوی اند تا آنکه یکی از ایشان
بلباس خاص خود ملبوس نگردد - معلوم نشود که
کدام ست - چنانچه بادشاه را تاج وتخت ولشکر
وحشم وخدم - وقاضی را جبه ودستار -
سپاهی را اسب وشمشیر وتیر وکمان - وگدا را
دلق وکچکول - واین اسامی جسمانی ست که تعلق
به جسم دارد - اما اسامی روحانی تعلق شان
بروح ست - همچون مومن - کافر - مسلمان -
تا آخر چنانچه مذکور شود - مثلاً انسان تابع هر کجه

نیست بود صورتش همان میگردد - تا وقتیکه آدمی
متوجه بخواب و خور و شهوت نفسانی ست
حیوانش مینامند - اگرچه بصورت انسان ست از
جهت غلبه صفات حیوانیه بر او - این قسم انسان
غرق ظلمات ست که از نور حق و یاد حق آگاهی ندارد
و چون از علماء دین استماع می نماید که این عالم را
صانع ست که خالق مطلق و قادر و رازق و دیگر
سخن ایمان آرد - از دل عقیده بدارد - مومن نام یابد
از جهت آنکه لباس ایمان در بر کشید - و این لباس
روحانی ست که در روز قیامت نیز او را مومن گویند
اگر خاتمه او بر این ایمان باشد - و چون با امید
ثواب و عقاب ادای مامورات و اجتناب از

منتهیات نماید وخود را بالکلیه تسلیم آن کند۔ مسلمانش نامند۔ اگر بر آن استقرار داشته باشد وچون بمحبت حق تعالی شانه فضائل اعمال از قسم نوافل ومستحبات وتهجد واشراق وضحی واوراد وذکر وتلاوت قرآن مجید ومانند آن بر خود لازم گیرد۔ بلکه بکلی اوقات را بآن مشغول کند عابد نام یابد۔ وهرگاه از بقیه کار بار دنیا کناره گیرد وبر اهل وعیال واسباب واموال زیاده بر قدر توجه حاجت توجه نه نماید ودمی از عبادت نه آساید۔ زاهدش نامند۔ اگر تا دم آخر بر آن ثابت ماند۔ واگر در تجسس حق تعالی افتد۔ ومعرفت وی گران کس کجا است که بارو سجده میکنم واوراچه طور

نتوان یافت وکجا باید طلبید - که او محیط بہمہ عالم است
وعالم را باو چہ نسبت - او را عارف گویند
پس عارف را حیرت رو میدہد - چون سالک
بفضلہ تعالی سیر ممتنع الوجود کہ جبروت است
ترقی کردہ بمبلغ عارف الوجود کہ لاہوت است
درآمد - اگر بشناخت اصل خود را مستلزم شناخت
رب حقیقی است - باید دانست کہ شناخت
عارف الوجود آنرا گویند کہ دانا باشد بر وجود حق
یعنی ہستی ہست بخود کہ مستتر است از ہمہ ہستیہای
وبہستی حق قائم است وقیام دارد وباآن ذات
مقدس کہ وجود او عین ذات اوست بعبارت
ذات ربّ درنمی آید - لیکن از آن مرتبہ بلا تعین

و هویت غیب تعبیر میکنند - چون از آن مرتبه
تنزل فرماید و به تعینی در آید - آن تعین را مرتبه
اوّل و عقل کل حقیقت محمدی بعقل اوّل برزخ
کبری و برزخ البرازخ و مرتبه اوّل از غیب و غیب
مطلق و عالم جبروت و عالم صفات و قلم اعلی
و لوح محفوظ و امّ الکتاب و مخلوق اوّل و مبداء
اوّل و حقیقة الحقایق و ابو الارواح الاکبر و الطبع
اوّل و عالم اجمال و کنز الکنوز گویند - ای طالب
ذات او تعالی را مکانی نیست امّا قابلیات او را
مکانی معاین هست که بوراء الوراء موسوم است
و این سخن وراست قابلیات الهی که در مرتبه
بطون او نهاده بود - خواه در اجمال خواه در تفصیل

بلکہ در غیب الغیب وقتیکہ بجانب شان حق را
ہیچ التفاتی نبود - اکنون بسوی شان ملتفت
و متوجہ است براصل خویش مستقر اند - در مکان جہت
بوراء الورا برای آن نامند - کہ سلوک سالک
بیشتر از آن نمی باشد انجا رسیدن سلوکش
تمام میشود و این وراء الوراء ہیولای صفات
الٰہی ست و ہمگی صفات در و ظاہر اند - و از
نیز او وراء الوراء لامکان پیدا شدہ است
و این عالم لطافت ست کہ ظہور حق سبحانہ ست
زانکہ او سبحانہ اول محل و مکان آفرید و بعد از ان
صور اشکال - عبارت از تو سفاہی دست
و ہوا مظہر و مرات لازم الوجود است و این ہوا ست

که جمله عالم جسمانیات از عرش تا فرش و از سماء تا سمک
و از اعلی علیین تا اسفل السافلین در آن ظاهر و
هویدا است — و این عناصر چهار گانه از شکم هوا
بظهور آمده اند — چنانچه از هوا باد و از باد آتش و
از آتش آب و از آب خاک پدید گشته — پس
صورت هوا باد است و هوا مظهر او — و صورت باد
آتش و آتش مظهر او الی آخره — پس سالک را باید که
تماشای ظهور او سبحانه شود یکی در یکی بکند
چنانچه صفا را در هوا و هوا را در باد و باد را در مکان
و مکان را در لامکان و لامکان را در وراء الوراء
بلکه مشاهده وراء الوراء باشد — چه اگر سالک در
دنیا مرتبه لانهایت را بنظر جسمانی معاینه نماید

وکمال این مرتبه را حاصل نماید۔ پس کی خواہد گرد
کہ در تحصیل کمال اہین ست۔ ہرکہ در بازار دنیا
سودای برای سود آخرت نکرد۔ در آخرت
خسر و زیان خواہد دید۔ کمال این ست کہ مرتبۂ
نور را در مرتبۂ خاکی حاصل کند بل عین قرب واند
ہرکہ بورا الورا رسید۔ بمرتبۂ احدیت رسیدست
واین مرتبہ در ازل الآزال ہیچ شئی را انجز
او وجود نبود۔ وہمون ست کہ مسمی بوجود واحد است
ای عزیز از خاک سپہر پاکست چراکہ از شان او
لولاکست ہرکہ او را دریافت بی باکست
دائم در ایم اندرون ہا کست کما قال المثنوی
شاہدین را نگری در ماء طاین

کین نظر کردست ابلیس لعین
سجده گاهی لامکانی در مکان

ای بلیسانراز تو ویران مکان

ای عزیز ابلیس نظر در صورت آدمی کرد — واز معنی خلافتش محروم ماند و بی خبر ازین نکته که

ان الله خلق آدم علی صورته

ز آدمی ابلیس صورت دید و بس
غافلست از معنی شد آن مردود خس

این بدانست کو صاحب کمال
اندرین آیینه بنماید جمال

هر چه اندر دیده گردد عکس اوست
همچو عکس ماه اندر آب جوست

دو مگو و دو مجو و دو مخوان
خواجه را در بندهٔ خود محو دان

ای ظهور تو بکلی نور و نور
گنج مخفی از تو آید در ظهور

گنج مخفی بود ناگاه جوش کرد
خاک را سلطان اطلس پوش کرد

آنچه در جمیع عالم مفصلاست در نشاۂ انسان مجملاست پس انسان عالم صغیر مجمل و عالم کبیر انسان مفصل عالم صغیر خلیفہ ہست۔ چنانچہ حضرت شاہ ولایت می فرمایند۔ قوله

وَتَزْعَمُ اَنَّكَ جِسْمٌ صَغِيْرٌ وَفِيْكَ
انطوی العالم الاکبر پس انسان را

باید کہ قدر خود را نیک بشناسد و قیمت خود بداند

چنانچہ امیر خسرو دہلوی علیہ الرحمۃ می فرماید

ہر دو عالم قیمت خود گفتۂ
نرخ بالا کن کہ ارزانی ہنوز

مست جام قیوم حضرت مولانا روم میفرماید

ای غلامت عقل و تدبیرات و ہش
تو چرائی خویش را ارزان فروش

علم جوئی از کتب ہای فسوس
ذوق جوئی ای ز حلوا افسوس

باد سرمایہ ز لطف تو برد
لطف آب از لطف تو حسرت خورد

ہیچ محتاجی مئی گلگون نہ ای

ترک کن گل گونه خود گل گونه

بیت

ای رخ چون زهره ات شمس الضحی
ای گدای رنگ تو گل گونه ها
تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناست اندر گردنت

پس باید که دائم در آئینه خود بنگرد
سنریهم آیتنا فی الآفاق وفی انفسهم افلا تبصرون * رقوم صفات
از لوح ذات مطالعه کند که هرچه او را باید باید

بیت

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم ست

از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

نزدیک نزدیک را دور جستن کار بیخبران است
و نقد را نسیه مهلت دادن پیشه جاهلان است

بیت

ای بر لب بحر تشنه در خواب شده
وای بر سر گنج از گدائی مرده

بر سر موائد فوائد نعم الٰهیه گرسنه نشستن
عین خسارت است — و در میان بحر زخار ابرار
ماهی تشنه بودن حیفی از این کما قال صاحب مثنوی

یک سبد پر نان ترا بر فرق سر
تو همین جوئی لب نان در بدر
در سر خود هیچ از خیره سری

رو در دل زن چرا بر هر دری

هیچ کرمنا شنیدی این آسمان

که شنیده آدمی پر غمان

بر زمین و چرخ عرضه کرد کس

خوبی و عقل و عبارات و هوس

احسن التقویم در والتین بخوان

که گرامی گوهری ای یار جان

آدمی دیدست باقی پوست است

دید آن باشد که دید دوست است

چون گهر در بحر گوید بحر کو

وآن خیال چون صدف دیوار او

روز را در روز جستن روز کو

ثمرهٔ عالم توئی ای روز جو

والسلام علی من اتبع الهدی

حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دهلوی فرماتی ہیں

بی کارم و باکارم چون قد بحباب اندر
گویائم و خاموشم چون خط بکتاب اندر

ای زاہد ظاہربین از قرب چہ می پرسی
او در من و من در وی چون بو بگلاب اندر

دریا رود از چشمم لب تشنہ شود ہرگز
این طرفہ تماشائی بین کہ تشنہ بہ آب اندر

گہ رنجم و گہ شادان بر حالت خود غافل
گہ گریم و گہ خندان چون طفل بخواب اندر

در سینہ نصیر الدین جز عشق نمی گنجد

این بزم عجایب بنگر دریا لجب باب اندر

الفاتحہ الی خاتمہ

تمت رسالہ عین الیقین علی ید عبد الضعیف
راجی شفاعۃ النبی حاجی مراد علی متوطن
بلدہ پھاڈپور تحصیل دین اسماعیل
حال وارد مکھڈ شریف اللھم اغفرلنا
ولوالدینا ولاستاذینا ولجمیع المومنین
والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منھم والاموات انک مجیب الدعوات
ورافع الدرجات برحمتک یا ارحم الراحمین

ہر کہ خواند دعا طمع دارم ۔ زانکہ من بندۂ گنہگارم
الٰہی بیامرز سہ بندہ را ۔ مصنف را خوانندہ و خوانندہ را